

راه رفتن در خواب

عده ای از مردم در خواب راه می روند و حرکاتی عجیب و گاهی خطرناک می کنند . با در نظر گرفتن این نکته که بشر از دیرباز با هراس به پدیده خواب می نگریسته و حتی آنرا مرگ موقت می پنداشته است، تعجبی ندارد که ذهن انسان برای راه رفتن خفتگان تعبیرهای گوناگون جست و جو کرده است و از جمله عده ای بر این باور بوده اند که ارواح نیکوکار یا پلید در کالبد افراد خفته حلول می کنند و آن را در اختیار می گیرند. در روزگار علم زده ما، با ثبت امواج مغز، پژوهش های گسترده ای در این مورد انجام گرفته و ثابت شده است که رهلوان خفته در مرحله ای از خواب عمیق از جا بر می خیزند و به این سو و آن سو حرکت می کنند . در این حالت فقط آن دسته از مراکز مغزی که حفظ تعادل و هماهنگی حرکات را به عهده دارند، فعال هستند و قسمت هایی که مسئول درک آگاه و کارهای ارادی هستند، فعالیت ندارند . چهره این افراد شبیه کسانی است که آگاهانه برای انجام مقصد خاصی حرکت می کنند . چشم ها گاهی بسته اند و گاهی باز، اما برای دیدن به کار گرفته نمی شوند . وقتی چشم ها باز هستند، درخششی شیشه گونه دارند که نمی توان آنرا « نگاه » تلقی کرد . از حس شنوایی استفاده آشکاری نمی شود چون مبتلایان به این اختلال به پرسش ها پاسخ نمی دهند و اگر واکنشی مشاهده شود، با تأنی و غیر مرتبط با سؤال است . آنچه مسلم است، اینست که رهلوان خفته هیچ گونه آگاهی از آنچه می کنند، ندارند و حتی اگر آنها را در ضمن حرکت بیدار کنند، از آنچه اتفاق افتاده است، بی خبرند .

ره سپردن در خواب بیشتر در کودکان و نوجوانان دیده می شود که معمولاً در محیطی آشنا به حرکت در می آیند و بی آنکه آسیبی جدی ببینند یا آزاری برسانند، به بستر باز می گردند و به خواب ادامه می دهند، اما در بزرگسالان نوع و دامنه حرکت ها به مراتب گسترده تر است و گاهی حتی تا ارتکاب جنایت های هولناک پیش می رود .

براین نکته همواره تأکید می شود که راه رفتن در خواب پدیده نادری است، اما نویسنده این سطور با همه احترامی که برای اهل علم قائل است، این یافته آخری را چندان درست نمی پندارد و بر این باور است که رهلوان در خواب باید یک عارضه فراگیر باشد چون بسیاری از اتفاق های گذشته و حال جهان را که با معیارهای عقل سازگار نیستند، فقط از این راه می توان توجیه کرد که عاملان آنها در خواب غفلت دست به این کارها زده اند ! برای اثبات این مدعا اجازه بدهید نظری به وقایع هولناک اخیر در کشور کوچک و عملاً بی

دفاع لبنان ببانداؤیم . گروه چریکی حزب الله که به گونه ای خودمختار در این سرزمین کوچک فعالیت می کند، برای آنکه توانایی خود را نشان بدهد، با کندن یک راهروی زیرزمینی دو سرباز را از داخل خاک اسرائیل به اسارت گرفت . نیروهای مسلح این سرزمین که همیشه جدیدترین ساز و برگ جنگی را به رایگان به دست می آورند و یکی از وظایفشان آزمودن سلاح های تازه در ممالک همسایه است، به بهانه نابود کردن آن گروه چریکی، بی درنگ از راه زمین ، هوا و دریا به کشور کوچک همجوار حمله کردند، خانه های مردم بی دفاع را با بمب بر سرشان خراب کردند ، بیش از هزار نفر غیر نظامی را کشتند ، یک سوم ساکنان آن سرزمین را آواره کردند و بسیاری از تأسیسات زیربنایی را از میان بردند و این خرابکاری سی و پنج روز تمام ادامه یافت . سران کشورهای قدرتمند که اگر واقعاً می خواستند، می توانستند جلوی کشتار و ویرانی را بگیرند، از همان روز اول به حرکت در آمدند . با قیافه مصمم به پایتخت های مختلف سفر کردند، پشت درهای بسته نشستند و هربار در مورد نتیجه این جلسات از آنها سؤال شد سکوت کردند یا گفتند باید به نیروهای متجاوز فرصت داد تا کاری را که شروع کرده اند، به اتمام برسانند، یعنی پاسخی دادند که مرتبط با وظیفه اصلی آنها یعنی جلوگیری از جنگ نبود و این رفتار از ابتدا تا انتها درست مصداق همان توصیفی است که دانشمندان از رفتار رهلوان خفته می کنند ! آنچه قرار بود اسرائیلی ها انجام دهند، ظاهراً این بود که هم جنگجویان حزب الله را از پای در آورند و هم با ویران کردن لبنان، مردم را علیه این جنبش برانگیزند... در آخرکار، وقتی مسلم شد که کشور مهاجم نمی تواند به

هدفش برسد، همان دولتمردان و در این مورد خاص، دولتمردانی که از سی و چهار روز گفت و گو نتیجه ای نگرفته بودند، ناگهان موفق شدند آتش بس را به متجاوز « بقبولانند »، اما در اقدامی که بی تردید باید آنرا با رنگ قرمز نوشت و در یک برگ جداگانه در تاریخ بشر ثبت کرد، زمان رسمیت یافتن ترک دشمنی را یک روز بعد از حصول توافق قرار دادند و به این ترتیب دست دولت مهاجم را باز گذاشتند تا یک شبانه روز دیگر به نبرد ادامه بدهد و بمب های باقی مانده را بر سر مردمی که به امید برقرار شدن صلح به خانه های نیمه ویرانشان باز گشته بودند، فرو بریزد !

وقتی دود و خاکستر در لبنان نیمه ویران فرو نشست، شواهد نشان دادند که هیچ یک از طرف های درگیر در این ماجرا درست نمی دانسته اند چه می کنند : رهبر جنبش حزب الله گفت اگر « می دانست » واکنش اسرائیل این چنین شدید خواهد بود، اجازه نمی داد گروگانگیری صورت بگیرد . وزیران کابینه اسرائیل که همیشه بعد از پیروزی بر همسایگان بی دفاع راهی امریکا می شدند تا قدرتشان را به رخ کارفرمایان گشاده دستشان بکشند، این بارکاسه گدایی در دست گرفتند و رفتند تا برای جبران خسارت هایی که کشورشان در جنگ دیده بود، اعانه جمع کنند و به این ترتیب اذعان کردند که روی دیگر سکه تجاوز و جنگ، ناکام ماندن و آسیب دیدنست و آنها این روی سکه را نمی شناخته اند . از سوی دیگر کشورهای غربی که انتظار داشتند از طریق « جنگ به وکالت » پیروزی قاطعی به دست بیاورند و مقاومت هایی را که در برابر طمع هایشان وجود دارد، از میان بردارند، اعتراف کردند که در ارزیابی قدرت نظامی اسرائیل دچار « اشتباه » شده اند ! با توجه به این گفته ها که همه از نا آگاهی حکایت دارند، آیا می توان منکر شباهت این رفتار دور از عقل با حرکتی شد که در خواب از مردم سر می زند ؟

پژوهشگران توارث و خستگی را عامل اصلی حرکات بی آزار کودکان و نوجوانان در خواب می دانند و معتقدند در افراد بالغ، فشار های شدید عصبی و افراط در مصرف نوشابه های الکلی موجب بروز اختلال می شود . آیا با در نظر گرفتن آنچه در جهان رخ می دهد، سرمستی از قدرت را هم باید به این علت ها افزود؟ البته نباید از یاد ببریم که آنچه در لبنان گذشت، رویدادی یکباره نیست . در هر برهه ای از زمان افرادی بوده اند که تصور می کرده اند بیشتر از دیگران می دانند و بهتر از همه خلق عالم می فهمند و همین خیال موجب شده است که خودشان را از قاعده های حاکم بر جامعه مستثنی بدانند و به کارهای دور از انتظار دست بزنند . خطر این گونه تفکر در آنست که « تصور برتری » چشم را بر کاستی ها می بندد و مانع داوری آگاهانه می شود و در نتیجه دیر یا زود خطا هایی رخ می دهند که می توانند بسیار مصیبت بار باشند، اما تعجب در اینست که هیچ سر پرسودایی اتفاق های بدفرجام گذشته را نمی بیند و تاریخ نشان می دهد که این گونه اشتباه ها مدام تکرار می شوند . شاید منظور کسانی که مدعی تکرار تاریخ هستند، همین رویدادهای دور از تفکر باشد و چه بسا در عبارت حکیمانه « از تاریخ باید پند گرفت » ، بکار بردن کلمه « باید » به این دلیل باشد با توجه به سابقه، کسی پندپذیر نیست ! این نکته مسلم است که جهانگردی در عالم خواب و خیال مصیبت به بار می آورد، اما آیا گناه تمام دشواری های زندگی به عهده کسانی است که با این ویژگی، اهرم های قدرت را در نقاط مختلف عالم در دست می گیرند ؟ با دادن پاسخ مثبت به این پرسش، می توان به آسودگی خاطر رسید، اما مشکل همچنان باقی می ماند چون مقصر واقعی ساختار پیچیده رفتار انسان هاست که موجب می شود خلق روزگار برای راحت زیستن از خطر کردن پرهیز کنند و همیشه دنبال افرادی بگردند که بی باک هستند و حاضرند سپر بلا باشند ! بدیهی است در جوامعی که تحت ستم هستند، افراد بی باک که با نیت خوب یا بد، قد علم می کنند و به مقابله با نظم حاکم می پردازند، زود شناخته می شوند و مردم را دور خود جمع می کنند و به سرکردگی می رسند

البته باید دانست که این گونه رفتار خاص انسان نیست . اندکی بیش از چهل سال پیش رفتار شناسان در صدد برآمدند بدانند چرا در آب های آزاد ماهی های کوچک در گروه های انبوه حرکت می کنند، در حالی که منفرد بودن و محدوده داشتن امکانات بیشتری را برای زیستن فراهم می کند . پژوهش های اولیه نشان دادند که حرکت در دسته های چندین ده هزار عددی، سایه بزرگی شبیه به یک هیولا از این موجودات کوچک پدید می آورد که دشمنان طبیعی آنها یعنی ماهی های گوشتخوار را می ترساند . در عین حال حرکت نزدیک به هم این ماهی موجب می شود که شکارچی های جسورتر هم که خودشان را به انبوه ماهی ها می رسانند، هنگام انتخاب طعمه و بازکردن دهان دچار تردید شوند و موقعیت برای فرار فراهم گردد . تغییر مسیر ماهی ها که به دفعات صورت می گرفت، به این ترتیب بود که وقتی تعدادی از آنها از جمع جدا می شدند و در جهت تازه ای حرکت می کردند، بقیه گروه بی وقفه دنبال پیشتازان راه می افتاد و تجمع حفظ می شد . از آنجا

که این جدایی طلبی موقتی در سطح های متفاوت صورت می گرفت، پیدا بود که خاصیت پیشتازی و پیروی به گونه ای یکسان در هریک از ماهی ها وجود دارد و به این ترتیب این سؤال بی جواب می ماند که این موجودات با مغز بسیار کوچکشان از کجا « می دانند » باید در جمع بمانند . در آن روزگار ابزار دقیق کنونی برای به دست آوردن اطلاع از مراکز مغز وجود نداشت، اما زیست شناسان از مقایسه ساختار مغز ماهی با انسان می دانستند که آنها مرکزی ابتدایی مشابه مرکز احساس ترس و خطر در انسان دارند . وقتی در مرحله بعدی پژوهش این سلول ها را از میان بردند و ماهی های عمل شده را به جمع بازگرداند، این موجودات به طور دائم پیشتازی را به عهده می گرفتند چون دیگر از تکروی بیم نداشتند و به هر طرف می رفتند، دیگران را که از تنها ماندن هراس داشتند، به دنبال خود می کشیدند .

اجازه بدهید ماهی های کوچک را که ظاهراً " می دانند چگونه باید زندگی کنند به حال خودشان بگذاریم و به عالم انسان ها برگردیم . دیدیم که بی باکی به خصوص در جوامعی که با ظلم رو به رو هستند، موجب محبوبیت و سرکردگی می شود . تا وقتی این سرکرده ها مانند پهلوانان دوران گذشته فقط سپر بلا بودند و به شکرانه بازوی توانا و شجاعت خود دست ناتوانان را می گرفتند، نقش در خور ستایشی در اجتماع داشتند، اما زمانه عوض شده و ظلم به گونه ای تغییر ماهیت داده است، که دیگر برای مقابله با آن کاری از دست پهلوانان بر نمی آید . در نتیجه افرادی که به علت رفتار و گفتار شجاعانه نظر مردم را به خود جلب می کنند و به سرکردگی می رسند، برای کسب قدرت سیاسی تلاش می کنند و گاهی به مقام هایی دست می یابند که برای موفقیت در آنها بی باکی به تنهایی کافی نیست و حتی می تواند زیانبار باشد . اگر بخواهیم برای این مدعا از آنچه بر انسان گذشته است گواه بیاوریم، می توانیم تقریباً تمام تاریخ را به نوشته ضمیمه کنیم، ولی شاید بردن نام ضحاک، آتیل، چنگیز، تیمور، ناپلئون، هیتلر، استالین، میلوسویچ، ملا محمد عمر و بوش ثانی برای بیان مقصود کافی باشد . اما باید دید برای این پدیده شوم که افتادن قدرت به دست افراد کم ملاحظه همیشه بد فرجام است، دلیل علمی وجود دارد یا نه .

جاندارانی که مرتبه پست تری نسبت به انسان دارند، تحت فرمان غریزه هایشان زندگی می کنند و غریزه عبارت از رفتار نا خودآگاهی است که بقاء موجود زنده را تضمین می کند و به همین دلیل جای معینی در ساختار ارثی هر جاندار پیدا کرده است تا بتواند در هر مورد خاص در کمترین زمان ممکن از خودش واکنش نشان بدهد . البته نیروی این غریزه ها در شرایط متفاوت تغییر می کند مثلاً " جانور گرسنه بیشتر به فکر یافتن غذاست تا تولید مثل و همین طور وقتی دشمنی قوی به چراگاه نزدیک شود، غریزه ترس و فرار، بر بی باکی غلبه می کند و به این ترتیب معمولاً " رویارویی خطرناکی پیش نمی آید .

ما انسان ها هم دارای غریزه های گوناگون هستیم و بی دلیل نیست که قسمت اعظم ژن هایمان با جانداران دیگر و از جمله ماهی های آب های آزاد کاملاً " یکسان است، اما مغز آدمی فقط مجموعه ای از غریزه های گوناگون نیست بلکه در اثر میلیون ها سال خطا رفتن، از راه اشتباه بازگشتن و تجربه اندوختن، به صورت دستگاه عظیمی برای گره گشایی درآمده است که می توانیم به کمک آن، اگر اراده کنیم، جوانب گوناگون مسایل را بررسی نماییم و برای هر مشکلی راه حل مناسبی بیابیم، اما آیا واقعاً " این اراده وجود دارد ؟ ذهن انسان شبیه یک شورای پرهیاهوست که از تجربه ها، آموخته ها، اخلاق، وجدان و غریزه ها ترکیب شده است و وقتی مطلبی در آن مطرح می شود، از هر گوشه اش نغمه ای برمی خیزد . از قسمت های کهن مغز، یعنی مراکز که با جانداران دیگر مشترک است و قبل از تکامل انسان وجود داشته اند، صدای غریزه ها طنین انداز می شود که به گونه ای سیری ناپذیر فقط از « خواستن » دم می زنند و هیچ درنگی را نمی پسندند و از مراکز آگاه مغز که سرد و گرم روزگار را تجربه کرده اند و از پیامدهای کارهای ناصواب هراس دارند، پیام عقل بر می خیزد که انسان را از « حیوان بودن »

بر حذر می دارد و به خویشتن داری و تفکر ترغیب می کند . خواسته ها و غریزه ها رنگارنگ و فریبنده هستند و هشدارهای عقل، مثل هر پند دیگری خشک اند و بی روح ! به این ترتیب نباید تعجب کرد که در روزگار ما روز به روز عرصه بر عقل تنگ تر می شود و غریزه ها آزادی عمل بیشتری می یابند .

هر کسی به ظاهر مختار است بین خرد و آرزوی یکی را انتخاب کند، اما واقعیت اینست که خواستن بی بند و بار مستلزم تجاوز به حقوق دیگرانست و این کار هرگز نباید مجاز شمرده شود . کسانی که عقل را به زنجیر می کشند و خودشان را نا آگاهانه به دست خواسته هایشان می سپارند، مصداق تعریفی هستند که در ابتدای این نوشته از راه رفتن در خواب کردیم

...

آيا هنوز راهي وجود دارد كه بتوانيم رهروان خفته را بيدار كنيم و جلوي آسيب ها را بگيريم ؟

هوشنگ دولت آبادي

دي ماه هزار و سيصد و هشتاد و پنج